

شرح احوال احمد راد

- ۲ -

روزی دیگر آخوندی آمد باز با سفارشنامه و تصدیقهای مفصل از علمای معروف، مبنی بر داشتن تحصیلات عالی. گفتم باید امتحان بدهی. شأن خود نمی دانست که امتحان بدهد و به هیچ وجه حاضر نمی شد از او چیزی پرسیم. صبح تا ظهر مزاحم بود. عاقبت گفت اگر بخواهید بطور خصوصی سؤالی بکنید جواب می دهم ولی نه بعنوان امتحان.

برای اینکه دریا بد چندا نکند می پندارد دانش ندارد از او پرسیدم در این شعر:
دختر بدرالدجی امشب سه جا دارد عزا گاه می گوید حسن، گاهی پدر، گاهی رضا
مقصود از دو جا و سه جا کجاست؟

پس از تفکر زیاد گفتم: دو جا دنیا و آخرت است و سه جا کربلا و مدینه و مشهد. گفتم امتحان انجام و معلوم شد تصدیقهای شما بی ارزش است. رفت و فردا بازگشت. معلوم شد معنی شعر را از اشخاصی پرسیده و فهمیده که دجی به معنی تاریکی است. سرانجام به آموزگاری کلاسهای سوم و چهارم ابتدائی دهی رضا شد و رفت.

مأموریت من در فارس سه سال مدت گرفت. با اینکه در آغاز از رفتن به آنجا ناراحت بودم و پنجشش ماه اول هم به علت نرسیدن حقوق مقرر که در آن ایام، در هراتتقالی بود و هنوز هم هست، سخت در مضیقه افتادم ولی لطافت هوای شیراز و مهر و صفای شیرازیان مرا طوری مجذوب کرد که رضا بودم تا پایان عمر در شیراز بمانم.

واقماً مردم شیراز به اندازه ای مهربان و خونگرم و مؤدبند که هیچ سفر کرده در آنجا احساس غربت نمی کند. در اظهار دوستی و مهرورزیدن گاهی افراط می کنند. در بیان تعارفات عباراتی بسیار گرم و دلنواز بر زبان می آورند. بر زبان همه اعم از عالی و دانی، بزرگ و کوچک جمله «خداوند سایه مبارک را از سر جان نثار کم نکنند» جاری است. و من هم به طبیعت در جواب تعارفات دوستان شیرازی این عبارت را ساخته بودم: «خداوند سایه بلند پایه آن جناب را از سر این جانب من جمیع جوانب کم و کوتاه نفرماید بحق محمد و آله الامجاد من الآن الی یوم التتاد»

به اعتقاد خودم سه سالی که در شیراز بودم در خدمت، به فرهنگ فارس قصور نکرده ام. غالب مردم آن سرزمین چه فرهنگی و چه غیر فرهنگی از کارم راضی بودند و هنوز هم که بیش از سی سال از آن مأموریت می گذرد رابطه دوستانه من با شیرازیان برقرار است و ازدوستی و مهربانی ایشان برخوردارم.

در نیمه اول مدتی که در شیراز بودم آقای علی محمد پرتوی (منیع الملک) عهده دار ریاست فرهنگ بود و نیمه دوم مرحوم سرهنگ علی ریاضی که بعد به وزارت فرهنگ و وزارت جنگ هم رسید. هر دو از مردان صافی ضمیر و نیک نهاد بودند.

با همه زحمات و خدمات خالصانه، کوشش من در جلوگیری از فساد عده قلیلی از

وابستگی فرهنگی که حاضر نبودند به هیچ وجه راه و رسم خود را اصلاح کنند ، وعدم اغماض من از کج رویهای آنان ، موجب شد که به تهران احضار و به خراسان منتقل شوم . با اینکه رئیس متبوعم ریاضی بسیار کوشید که انتقال من متوقف شود نفوذ همان چند نفر در دستگاه مرکزی چندان قوی بود که به نظریه رئیس مسئول توجهی نشد . شغل جدید از حیث حقوق و مقام ، مخصوصاً محل خدمت که متضمن فیض آستان بوسی حضرت امام هشتم بود یقیناً بر وضع سابق برتری داشت (خوشبختانه برای شیرازیان) به جای من آقای احمد آرام به شیراز اعزام شده که به یقین نعم البدل من بود . با اینهمه از آن جهت که بدون تقاضای من ، و بنا به خواست عده ای این انتقال انجام شده بود قلباً دلنگ و ناراحت شدم . به یاد دارم مرحوم ریاضی از شیراز رونوشت نامه مفصلی که دایره به حسن خدمت من در فرهنگ فارس به وزارت معارف نوشته بود برایم فرستاد و ضمناً نامه بسیار محبت آمیزی برای تسلی خاطر من نوشته بود که این يك بيت از آن نامه به خاطر من مانده :

غم دنیای دنی چند خوری ، باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
برای اینکه اشاره ای به اشکالات کار خدمتگزاران صدیق شده باشد یکی از مواردی که به یادم مانده در اینجا ذکر می شود :

اردکان فارس ده کوچک خرابه ای بود که دبستانی داشت با يك نفر معلم و يك خدمتگزار جزء . در نامه مفصلی که به امضای اهالی اردکان دایره به شکایت از معلم مزبور که در عین حال مدیر دبستان ، نماینده معارف و اوقاف ، و متصدی تدریس در چهار کلاس دبستان بود ، به وزیر معارف وقت رسیده بود . برای او گناهان و خطاهای بسیار شمرده بودند . نامه شکوایه برای تحقیق به فرهنگ فارس احاله و مقرر شده بود این جانب شخصاً به محل رفته رسیدگی کنم . با مطالعه نامه و اتهامات عجیب و غریبی که به این نماینده فرهنگ نسبت داده بودند ، این مرد در ذهن من بسیار بد مجسم شده بود . با این پیش داوری ذهنی به محل رفتم . بی خبر ساعت هشت صبح وارد دبستان شدم . منظره عجیبی دیدم . فضای دبستان در حدود صد متر مربع و دارای دو اتاق از سنگ و گل بود که به کلاس درس اختصاص یافته . در مقابل این دو اتاق ایوان ناهمواری قرار و کنار حیاط هم جوی آبی جریان داشت . چهل پنجاه شاگرد در ایوان صف کشیده بودند و سرود می خواندند . آقای مدیر با ماشین مشغول اصلاح سرطغلی بود و ضمناً خطای شاگردان را در خواندن سرود اصلاح می کرد . کودک دیگری هم که معلوم بود قبلاً سرش را مدیر اصلاح کرده در کنار جوی نشسته بود و مستخدم سرش را می شست . مدتی ناشناس به تماشا ای این منظره مشغول شدم تا خواندن سرود و اصلاح موی سر تمام و زنگ کلاس زده شد . خود را معرفی کردم و چگونگی را پرسیدم . گفت مردم ده بسیار فقیرند و هر چه کردم که موی سر فرزندان خود را که بسیار بلند و کثیف شده کوتاه کنند برای فرار از پرداخت چند شاهی مزد سلمانی اعتنائی به دستور نکردند . ناچار با ماشینی که برای اصلاح سر و ریش خود فراهم کرده ام امروز به اصلاح سر شاگردان پرداختم . چون قبل از شروع کلاس باید سرود بخوانند و تنها من معلم این دبستانم مراقب سرود خواندن شاگردان هم بودم .

شاگردان که در حدود چهل پنجاه نفر بودند به چهار طبقه تقسیم می شدند . آقای معلم

به تنهایی مواد درسی کلاس اول تا چهارم را تدریس می کرد . رویهم رفته شاگردان همه خوب پیش رفته بودند . آقای مدیر به کار خود مشغول شد و من مستخدم را به دنبال امضا - کنندگان شکایت نامه فرستادم تا بدون حضور مدیر جدا گانه از یکایک آنها موارد شکایتشان را تحقیق کنم . هیچیک شکایتی نداشت و در ارسال چنین نامه هم همه بی اطلاع بودند . پرسیدم مهرهای ذیل نامه مگر از شما نیست ؟ جواب دادند چرا ؛ مهرهای ما نزد آخوند ده است و او هر وقت لازم بدانند نامه ای بنویسد نامه را از طرف ما مهر می کند . آخوند ده را خواستم و از او علت شکایت را جویا شدم . پس از اظهارات بی سر و بن سرانجام معلوم شد که سالهاست دوسه قطعه زمین موقوفه در تصرف جناب شیخ است . از اوقاف فارس به همه توابع دستور داده شده بود تحقیق کنند و رقبات حوزه مزبور را صورت دهند . نماینده ساده از همه جا بی خبر اردکان هم آن دوسه قطعه را که وقف بوده صورت داده است و این موضوع موجب این شکایت بالابلند شده است .

حقوق این آقای مدیر و نماینده اوقاف و معلم چهار کلاس ماهی بیست و پنج تومان بود با شرمندگی از تصور ذهنی نابجای خود ، و تقدیر از زحمات و خدمات صمیمانه این خدمتگزار بزرگوار که متأسفانه نامش را فراموش کرده ام به شیراز برگشتم . به وزارت فرهنگ جریان را به تفصیل گزارش دادم و تقاضا کردم برای دلگرمی و تشویق این هردو خدمتگزار ماهی پنجاه ریال بر حقوقش بیفزایند . ولی همیشه غول مقررات پیش پای این گونه فدائیان خدمت جامعه سدی است پولادین . پس از مکاتبات بسیار گویا با ماهی ده ریال اضافه موافقت شد .

در آن ایام تشکیلات معارفی غالب دهات و شهرهای کوچک بهمین اندازه محقر و محدود بود . به تداعی یاد آمد که در همان اوقات وقتی به جهرم رفته بود که دبستان شش کلاسه ای داشت با چهار نفر آموزگار . یکی از آموزگاران مدیر دبستان و نماینده معارف و اوقاف بود . در اطاق دفتر آقای مدیر یک میز و یک صندلی در صدر اتاق قرار داشت و سه چهار میز و نیمکت کلاسی اطراف اتاق . وقتی مدیر دبستان به کلاس رفت خواستم بفهمم میز و نیمکت های کلاس در این اتاق برای چیست . معلوم شد این آقای مدیر خیلی ریاست طلب است وقتی نامه ای از شیراز ، مرکز معارف فارس می رسد ، روی میز صدر اتاق گذاشته می شود . آقای رئیس پشت آن میز می نشیند و نامه را باز می کند و مانند رئیس اداره بزرگی ذیل نامه به تناسب مفاد آن دستوری یادداشت می کند ، و به دایره مربوط مثلاً کارگزینی حسابداری ، اوقاف ، و ... ارجاع می کند . مستخدم هر نامه را روی میزی که جای مسئول فرضی آنست می گذارد . بعد آقای رئیس برخاسته در پشت میز دایره مربوط می نشیند و جواب نامه را می نویسد و بعد دوباره نامه را برای امضاء روی میز ریاست می گذارند !

باری ، بنا بر دستور وزارت در شهر یور ۱۳۱۶ شیراز را ترک گفتم و به تهران آمدم . بنا بر حکم وزارتی از ۲۶ شهر یور ۱۳۱۶ به مشهد منتقل شدم ولی تا تشریفات صدور بلاغ انجام شد و به من رسید و خود را به مشهد رساندم قریب یک ماه فاصله شد و لازم بود که مقررات مو به مو اجرا شود . با اینکه بدون هیچگونه تملل به محض وصول حکم احضار ، و رسیدن حکم انتقال به مشهد حرکت کردم و در تأخیر یک ماه فاصله حقیر را هیچگونه تقصیر نبود و

با اینکه تقاضایی از جانب من نشده بود بابت این فاصله حکم يك ماه مرخصی صادر کردند که البته اضافات مأموریت را در این ماه نپرداختند. این نکته نیز بد نیست در اینجا یاد شود که من از آغاز خدمت تا هنگام بازنشستگی يك روز هم از مرخصی استحقاقی استفاده نکرده‌ام و در تمام مدت خدمت سی و چند ساله دولتی و هشت نه سال خدمت معلمی ملی شاید روزهایی که به علت کسالت یا پیش آمد فوق العاده‌ای سرکار حاضر نشده باشم به بیست روز نرسد ولی دوسه حکم مرخصی و انتظار خدمت برای رعایت مقررات و تشریفات داشته‌ام.

چهارم آبان ۱۳۱۶ به مشهد وارد شدم و خود را معرفی کردم. در ماه اول و دوم آن شور و هیجان که در شیراز داشتم، اینجا خاموش بسود. آقای صادقی نژاد رئیس فرهنگ وقت هم شاید به تصور اینکه مزاحمی را از شیراز برای او ارمغان فرستاده‌اند که کاری به من رجوع کند. فرصتی پیدا شده بود که تمام وقت اداری را تقریباً به خواندن کتاب بگذرانم. کم کم مرا شناخت و دانست که عضو مزاحم و بی اطلاع و کم کار نیستم. انتهای مهربانی کرد و باز با جدیت و کوشش سابق به کار پرداختم. اما در مردم شهر مشهد آن مهر و صفای شیرازیان را نمی‌دیدم و جز با دوسه نفر از همکاران اداری که انسی پیدا شد و هنوز هم لطف ایشان باقی است در خارج اداره با کسی رفت و آمد نداشتم. در شیراز غالب ایام تعطیل با دوستان در باغ و بوستان اطراف شهر محافل انس داشتیم ولی در مشهد این گونه مجالس بسیار نادر بود. تنها دلخوشی و نعمت بزرگی که در این مأموریت از آن برخوردار شدم زیارت آستان قدس رضوی بود که به یقین اعظم نعمتهاست. تقریباً همه روزهای تعطیل، صبح به آستان بوسی مشرف می‌شدم و از آن محفل روحانی کسب فیض می‌کردم. مدت مأموریت من در مشهد به يك سال نرسید که به تهران احضار شدم (شهریور ۱۳۱۷).

راجع به مدت این مأموریت سخن قابل ذکرى ندارم فقط به طور خلاصه شیرین کاریهای نماینده فرهنگ تربت را که در ضمن يك سفر بازرسی بدان برخوردم برای تفریح خاطر ذکر می‌کنم:

به اتفاق آقای دکتر علی اکبر شهابی استاد دانشگاه که در آن اوقات در معارف خراسان خدمت می‌کرد برای رسیدگی حوزه‌های فرهنگی تربت و گناباد و فردوس و طبس از مشهد به راه افتادیم. در تربت حیدریه به سبب نزول برف اتومبیل از حرکت بازماند و ناچار شدیم دوسه روزی در این شهر بمانیم. فردای روز پس از ورود به مدرسه پسرانه تربت که دارای دوره ابتدائی و سه کلاس متوسطه بود رفتیم. نرم نرمک برف می‌بارید. به محض ورود به مدرسه، فریاد خیردار مدیر برخاست. شاگردان در حیاط مدرسه صف کشیده بودند و آقای رئیس فرهنگ فرمان رژه را صادر کردند. حقیر و آقای شهابی در ایوان ایستاده بودیم و آقای رئیس فرهنگ در چند قدم فاصله (البته زیر سقف) فرماندهی رژه را به عهده داشت مردی که گویا سابقاً با تمیزیه گردانهای سیار همکاری داشته و اینک معلم موسیقی مدرسه بود در يك دست شیپوری داشت که در آن می‌دمید و با دست دیگر بر طبلی که به گردن آویخته بود می‌نواخت، و اطفال معصوم هم در زیر برف و سرما رژه می‌رفتند. خواهش کردیم رژه به گردش يك دور حیاط خاتمه پذیرد و شاگردان را به کلاس هدایت کنند.

برای اطلاع از وضع تحصیل شاگردان همراه رئیس به کلاس سوم متوسطه رفتیم .
 بمحض ورود به کلاس فریاد خیردار مبصر کلاس بلند شد . شاگردان از جا جستند و مبصر
 گزارش کلاس را به عرض رساند . آقای رئیس منتظر بود به همین تشریفات قناعت شود و
 به کلاسهای دیگر بروم ولی من می خواستم بدانم که شاگردان چه می خوانند و چه می دانند .
 در این ساعت درس کلاس هندسه بود و معلم از شاگرد پرسیده بود که ثابت کند سه ارتفاع
 مثلث در یک نقطه تقاطع می کنند . شاگرد مثلثی بر روی تخته رسم کرده بود تا قضیه را ثابت
 کند . چون شکل کامل شبیه شکل کتاب و با همان حروف بود من از شاگرد خواستم مثلثی
 رسم کند که زاویه منفرجه داشته باشد و قضیه تقاطع سه ارتفاع را در آن ثابت کند ، در اثبات
 عاجز ماند گفتم که بدون اثبات فقط سه ارتفاع این مثلث را رسم کند ، نتوانست . دیگر
 شاگردان هم نتوانستند سه ارتفاع مثلثی که زاویه منفرجه داشت درست رسم کنند . بدبختانه
 آقای معلم هم که خواست اشتباه شاگردان را رفع کند خود نیز به جای سه ارتفاع مثلث سه
 خط غیر مشخص در داخل مثلث رسم کرد . از دروس دیگر سؤال شد . بهتر از هندسه نبود .
 سفر را ادامه دادیم ؛ به گناباد و فردوس و طبس رفتیم و برگشتیم . در رفت و برگشت
 غالب مدارس سر راه را بازرسی کردیم . شاگردان متوسطه فردوس را بسیار باهوش و زیرک
 یافتیم .
 ناتمام

فوق ضمیمه

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجله یغما
 در شماره هفتم مورخ مهرماه ۱۳۴۷ آن مجله محترم ضمن گزارشی بمناسبت افتتاح
 آرامگاه صائب در اصفهان در صفحه ۳۸۴ سطر ۴ بیحد مطالبی راجع بکارشناسان ایتالیائی از
 قول آقای بهشتی نقل شده است که برای روشن شدن ذهن خوانندگان خواهشمند است توضیحات
 زیر را در اولین شماره مجله محترم یغما درج فرمائید .

عملیات کارشناسان ایتالیائی زیر نظر و طبق برنامه های مصوب شورای فنی سازمان ملی
 حفاظت آثار باستانی ایران که اعضاء آن از باستان شناسان و مهندسان عالیقدر کشور ترکیب شده
 انجام میشود و در ضمن اجراء نیز متخصصان سازمان مزبور نظارت کامل دارند . ضمن اظهار
 قدردانی از احساسات و علاقه مندی آقای بهشتی بآثار باستانی امیدوار است با توضیحات فوق
 رفع هر گونه نگرانی از ایشان و خوانندگان گرامی آن مجله بشود .

رئیس بخش فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران

محسن فروغی